

هر که عاشق شد اگر چه نازنین عالم است
نازکی کمی راست آید بار میباید چشم

حافظ چندی نام ما را در ایام فراق
بر امید و عده دیدار میباید کشید

عکس رونق چو در آینه حاتم افشا
عاشق سوخته دل در طبع حاتم افشا
صنعت روی تو که یک جلوه در آینه کرد
بهنه نقش در آینه او با هم افشا
اینهمه عکس می و نقش بخاری که کوفه
یک فروغ رخ سبقت در جام افشا
بجزت عشق زبان همه حاضن به بر لب
از کجا سر عشق در دهن حاتم افشا
من ز مسجد بجز ابا ت خود افشا دم
ایم از نهند ازل حاصل فرجام افشا
چگونه کبری دوران زود چون یک
هر که در دایره گردش ایام افشا
در رخ زلفت که کجیت دل از چاه زین
آه کن چاه برون آمد ز دور افشا
آن شایخ آنچه که در صومعه بازم بینی
کار ما با رخ ساقی و لب جام افشا
زیر شمشیر عشق رقص کن باید فرست
کانه شد کشته او یک سر با هم افشا
پاک بین از نظر راست بمقتصد رسید
احول از چشم و دین در طبع حاتم افشا
هر دمش با من سوخته لطفی در است
این که امین که چه شایسته انعام افشا
صوفی در جمله ترسند و نظر با زولی
زین میان حافظ سوخته بدنام افشا

پیرانه سرم عشق جوانی سیر افتاد
وان را ز که در دل به تنم بدر افتاد

ارزاه نظر مرغ و طم کشت بوا کبر
ایدیده کن کن که بدام که در افتاد
در داکه از ان آهوی مشکین چشم
چون نافه بسی جون و طم در حکم افشا
بارغم او عرض بهر کسکه نمودند
عاجز شده این قوت بنام بهر افشا
از زبانه می خاک سر کوی شما بود
بر نافه که در دست نسیم سحر افشا
خاکها نتواند باقی جهان کسیر آورد
بسکشته دل زنده که بر یکدگر افشا
بس سحر به که دریم درین در سگاف
بادر کشان بر که در افتاد بر افشا
کر جان بد پر سنگ سید یعنی کردو
باطنت اصلی چه کند بد که افشا

حافظ که سر زلف تان کشید لب بود
بس طرزه صمیمیت کش کنون بر افشا

آنگاه جامه صهباش میدهند
میدان که در جرم حرم جانش میدهند
صوفی بهاش متکبر ندان که سر عشق
روز ازل بر دم تلاش میدهند
از لذت حیات ندارد تمسکی
امر و زهر که وعده به فروش میدهند
ساقی پیر با ده کارنگ مشکبوی
کار باب عقل زحمت او باش میدهند
مصلب سباز پرده عشاق بیغوا
کانه که بنیواست از اباش میدهند